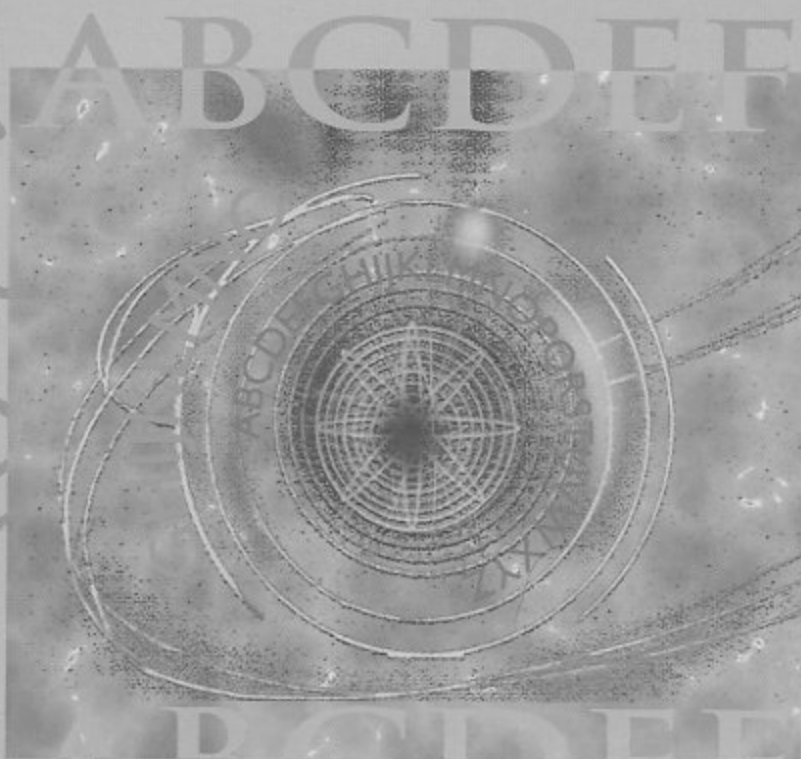


زبان و اندیشه

www.golshan.com

نوام چامسکی
ترجمه کورش صفوی

هرمس



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انتشار «مجموعه ادب فکر» مرهون آقای دکتر محمدجواد فریدزاده است که
اثاری را برای ترجمه و انتشار پیشنهاد کرده‌اند و با حمایت بی دریغ فکری
و معنوی خود ما را یاری داده‌اند. کتابهای دیگر این مجموعه نیز با تأیید و
تشویق ایشان انتشار می‌یابد.
امید است به یاری خداوند، ناشر بتواند انتشار کتابهای این مجموعه
را ادامه دهد.

www.golshan.com

www.golshan.com

زبان و اندیشه

نوام چامسکی

ترجمه کورش صفوی



انتشارات هرمس

فهرست

هفت	مقدمه مترجم
۱	پیشگفتار
۵	زبان و اندیشه
۵۳	گفتگو
۷۸	پایان سخن
۹۹	نمایه

www.golshan.com

مقدمه مترجم

زبان و اندیشه شکل مکتوب بحثی است که به سال ۱۹۹۳ در میزگردی با حضور نوام چامسکی، استاد زبان‌شناسی و فلسفه انستیتو تکنولوژی ماساچوست [MIT]، آکیل بیلگرامی، استاد فلسفه دانشگاه کلمبیا، جورج میلر، استاد روان‌شناسی دانشگاه پرینستون و جیمز شوارتس، استاد زیست‌شناسی اعصاب دانشکده پزشکی دانشگاه کلمبیا برگزار شد. قرار بر این بود تا ابتدا نوام چامسکی طرح خود را درباره زبان و اندیشه در قالب مقاله‌ای ارائه دهد و سپس به ترتیب، آکیل بیلگرامی، جورج میلر و جیمز شوارتس دیدگاه‌های خود را درباره آرای چامسکی به دست دهند و در پایان، چامسکی پاسخگوی سؤالات آنان باشد. برگزاری این میزگرد بر عهده بنیاد راسل سیج^۱ بوده و اریک واتر، مدیر بنیاد، ریاست این جلسه را نیز بر عهده داشته است. روت ناندا آتسن، عضو انجمن سلطنتی هنر در لندن، دبیر جلسه و مسئول برگزاری این میزگرد بوده است.

چامسکی در این میزگرد مسائلی را مطرح کرده که بسیار ارزشمندند، از جمله مخالفت با روشی که پس از آنچه به اصطلاح «انقلاب در علم شناخت» نامیده می‌شود، در زبان‌شناسی و روان‌شناسی متداول گشت و جالب اینجاست که اکثریت این افرادی که به گفته او به بیراهه رفته‌اند، پیروان متعصب روش ابداعی خود او بوده‌اند. وی، در بخش پایانی، از پاسخگویی به چند پرسش عمده، بویژه پرسش آکیل بیلگرامی درباره روش تحلیل معنی

طرفه می‌رود، درحالی‌که به اعتقاد نگارنده این سطور آنچه در اصل عامل پیوند میان زبان و اندیشه است، همانا معنی است، زیرا به نظر نمی‌رسد، دست‌کم در حال حاضر و بر اساس شناخت موجود، بتوان ادعای دیگری را جز این مطرح ساخت که اندیشه چیزی جز عمل لایه معنایی زبان نیست.

چامسکی در جای دیگری از صحبتش به وجود تمایزی قطعی میان "مسئله" و "رمز و راز" می‌پردازد و معتقد است که درک رمز و رازها و رای ظرفیت شناختی انسان فرار دارد. وی در برابر پرسشی که جورج میلر در این باره مطرح می‌سازد، استدلالی ضعیف به دست می‌دهد و به هر حال مشخص نمی‌سازد که مرز میان مسئله و رمز و راز کجاست.

آن‌گونه که از متن کتاب معلوم است، بخشهای گفتگو و پایان سخن به سبک و سیاق گفتاری نزدیکتر است و به همین دلیل نیز در برگردان متن سعی بر آن بوده تا در حد امکان، از همین گونه زبانی بهره گرفته شود.

معادل تمامی اصطلاحات تخصصی از واژه‌نامه‌های معتبر زبان‌شناسی استخراج شده‌اند و هر جا نیازی به ذکر اصطلاح اصلی احساس می‌شد، اصطلاح مذکور در میان متن آورده شده است. مابقی عباراتی نیز که در بین دو قلاب برای درک بهتر موضوع آمده از مترجم است.

جا دارد در خاتمه، از استاد گرانقدرم، جناب آقای دکتر هرمز میلانیان به خاطر قبول زحمت مقایسه ترجمه حاضر با متن اصلی و اصلاح بسیاری از ناشیگری‌های شاگردشان، همچون همیشه سپاسگزار باشم. به هنگام تصحیح ترجمه حاضر، اسناد به نکاتی اشاره می‌کردند که برای این شاگرد کم‌سواد بسیار ارزشمند بوده از جمله تأثیرپذیری بی‌چون و چرای چامسکی از آرای کانت که چامسکی کمتر به وی می‌پردازد، لیک بدون کوچکترین تردیدی مسئله ظرفیت شناختی ذهن انسان را از آرای کانت برگرفته است. چامسکی اگرچه خود را پیرو دیدگاه فلسفی دکارت می‌داند ولی آنچه مطرح می‌سازد رنگ و بویی کانتی دارد و اگر هم شخصاً چنین احساسی نداشته باشد، نمی‌تواند مدعی شود که آنچه در حوزه زبان و اندیشه باور دارد بی‌تأثیر از آرای کانت نیست.

پیشگفتار

از آنجا که ما همگی به نوعی درگیر زبانیم و به آن می‌پردازیم، ذکر چند نکته در این مورد ضروری می‌نماید که در اینجا مطرح خواهم ساخت. علاقه دانشمندان تمام رشته‌ها توجه خاص به زبان است، منتها هریک تنها در رشته خود و جدا از دیگران. من بر این اعتقادم که برخی از آشفتگی‌های موجود در مطالعات حاضر، ناشی از بی‌توجهی کلی نسبت به زبان به‌مثابه ابزار تفکر است.

زبان، موضوعی به‌مراتب جالبتر و مهمتر از آن است که تنها در اختیار عالم کهنه‌نگر فقه‌اللفه یا تقلیل‌گرای (reductionist) معاصر باقی بماند؛ زیرا در این میان وحدتی وجود دارد که از دو فرض نشئت می‌گیرد. یکی از این دو، فرض را بر این می‌گذارد که رابطه میان روان آدمی و گفتار به‌مراتب ظریفتر و پیچیده‌تر از حدی است که بتوان دریافت. و فرض دوم بر این پایه است که زبان اگرچه یکی از راههای ایجاد ارتباط ما با دیگران است، ولی نه تنها بیانگر اندیشه بلکه حاکی از عاطفه و احساس نیز هست، به‌گونه‌ای که تحلیل صرفاً عقلایی زبان چیزی بیش از توضیح شیمیایی گل سرخ برای توصیف این گل به‌دست نخواهد داد.

از میان ما، آنانی که شیفته کلمات‌اند و عبارتی زیبا به وجدشان می‌آورد، می‌دانند که کلمات تنها ابزار آدمی برای بیان آلام درون، ادای

احترام، طرح یافته‌ها و ابراز توافق با رخدادهایی است که از درون یا برون بر ما می‌گذرد. ما نیز، همچون تمامی عاشقان، هر قدر بتوانیم بر آنچه دوست داریم می‌افزاییم. عاشقی بیهوده نیستیم و عشقمان برای زندگی است. بگذارید داستانی کوتاه در این باره نقل کنم:

رسولی محنت‌کشیده از عشق به معنویت، در میانه بیابانی لم یزرع فرشته‌ای در برابر خود دید که بانگ می‌زد، «ای پیامبر برخیز، از برّ و بحر بگذر و دل مردمان را به کلام مزین ساز» (از پوشکین، شاعر روسی). هراکلیتوس^۱، مظهر خرد در یونان باستان نیز می‌گوید، «نه به من بل به کلام گوش فرادهید».

اندیشه خود باید با فهم نقادانه رابطه بیان زبانی با ششم عمیقتر و پایدارتر انسان، همراه شده باشد. نیروی انگیزنده زبان است که می‌گیرد، می‌لرزاند، دگرگون می‌سازد و از این رهگذر انسان را انسان می‌کند. و زبان چه به گفته درآید و چه خاموش بماند، تنها خصیصه برآستی انسانی است. بدین لحاظ، زبان به مثابه نیروی کلیتها (power of universals)، در ما به ودیعه گذاشته شده است. تا از محیط اطراف خود فراتر رویم و مالک جهانی برای خود باشیم. به این ترتیب، ما با الحاق نیروی یرشتاب و بی‌قرار موجودیت فردیمان به نیروی از پسی آینده و حجیمتر زبان، به حالتی از سیلان جهانی پا می‌نهیم. و برای چنین امری تنها یک منشأ و منبع وجود دارد که همانا ماهیت ذهن است.

اگر واژه‌ها از منشی جز ذهن سرچشمه می‌گرفتند و خاستگاهی چون مرزوبوم و سرزمین مادری می‌داشتند، در همان پهنه زاده می‌شدند و می‌مردند و به این ترتیب ما فریب‌خورده و گرفتار توهمی باطل می‌شدیم.

وجود این نعمت سحرآمیز بر حرص و آز زمان غالب آمده است، نعمتی که به ما امکان می‌دهد با دیگران ارتباط برقرار سازیم، از اسرار پنهان وجود خود پرده برداریم، به هنگام استمداد به خصایص روانی ذهن و دل خود متوسل شویم، آلام درونی‌مان را ابراز کنیم، در غم و اندوه یا ناامیدی و به هنگام تمنا از همین ابزار یگانه یعنی زبان در سنت مکتوب یا ملفوظش بهره گیریم؛ و این همانا مسئله‌ی ماست که ذهن و دلمان را به خود مشغول ساخته است. و این زبان است که پرشکوه و زنده از دهان آدمی فوران می‌کند و پرحرارت به بیرون می‌جهد. و این زبان است که به دور از هر کارآیی عملی و بلاواسطه، به ما می‌آموزد که واژه‌ها نمادهای نهایی اندیشه‌اند و نیروی زندگی یا مرگ در همین زبان نهفته است.

کلام همانا قدرت است. قدرت است زیرا به نیروهای نهانی و پررمز و راز حیات می‌بخشد. نقش و کار کلام برانگیختن نیروهایی است که تاکنون پنهان یا سترون بوده‌اند. و تنها در انتظار فرمان کلام بوده‌اند تا بر آنها پرتو افکند، آشکارشان سازد و امکان ورودشان را به قلمرو وجود و زمان فراهم آورد. این همان نیرویی است که انسان از همان بدو پیدایش تمدن به کلام نسبت داده است.

زبان نوعی روند رهایی از خردگرایی مفهوم مدار، منطقی یا استدلالی است. زبان نه تنها برای آن است که بیان کند، ارتباط برقرار سازد، استدلال کند و نتیجه بگیرد، بلکه امکان تجسم را نیز می‌سازد، و درک شمی زبان نخستین نقش و عمل همان نیروی واحد و یگانه‌ای است که خرد نامیده می‌شود. زیرا از این پس است که می‌توانیم از پذیرش منفعل داده‌های حسی، به نگرشی تازه، سازنده و خودجوش از کل عالم گذر کنیم. بدین‌سان، زبان نه تنها برای بنای عالم فکر، بلکه برای ساخت جهان بینش و درک نیز به پدیده‌ای ناگزیر مبدل می‌شود که

این هر دو جهان در کنار هم هسته نهایی پیوندی مفهوم - معنوی و اخلاقی - را میان تمامی ما پدید می آورند.

زبان نیرو و کنشی است، نه تنها برای ایجاد ارتباط و حدیث نفس، بلکه برای درک وضعیت و جهتایی در جهان هستی. زبان روحی است جسمیت یافته. سکوت و گنگی کشنده و انزوای جانکاهی که تجربه می کنیم، سرانجام در زبان درهم می شکند. و این آفرینش افقهای هرچه گسترده تر ارتباط میان انسانها که اکنون تمامی بشریت را دربر گرفته، ما را به ضرورتی درونی و اجتناب ناپذیر فرامی خواند تا بینش ارتباط را به مفهوم پیوند میان انسانها، پرورش دهیم و محترم بداریم. نیازی به جستجوی کلام نیست؛ کلام و سخن درون ما نهفته است.

در خاتمه، سخن ویلهلم فن هومبالت^۱، فیلسوف بزرگ زبان را به یاد می آوریم که چنین گفته است: «ما انسانیم، نه بدان خاطر که زبان داریم، بل از آن رو که خود زبانیم».

روت ناندا آنسن

زبان و اندیشه

اجازه دهید خیلی سریع انتظاراتی را که از عنوان این یادداشتها برمی آید و ظاهراً به موضوعات بسیار مهمی نظر دارد به کناری نهم و تنها به این امید باشم که در این باره به اشاراتی چند بسنده کنم. این موضوعات به سرچشمه‌های اندیشه ثبت شده باز می‌گردد و به هسته مرکزی ماهیت ما می‌رسد. این دو موضوع بررسیهای ظریف و دقیقی را برانگیخته‌اند که در سالهای اخیر به شکلی روزافزون، مطرح شده است. رشته‌های تجربی‌ای که با دو مسئله زبان و اندیشه سروکار دارند جنبه‌ای بسیار تخصصی یافته‌اند. چهل سال پیش، زمانی که دانشجوی دوره تحصیلات تکمیلی بودم، براحتی می‌شد در محتوای نظری رشته‌های زبان‌شناسی و روان‌شناسی تبحر یافت؛ آنچه در آن روزها از کل این مسائل می‌شد فهمید، تنها بخش کوچکی از برنامه آموزشی امروز را تشکیل می‌دهد. در سالهایی نه چندان دور، هریک از اعضای هیئت علمی گروه ما، می‌توانست استاد راهنمای هر رساله‌ای باشد. ولی دیگر آن روزها سپری شده‌اند.

البته تخصصی شدن رشته‌ها دلیلی بر پیشرفت نیست؛ این جریان غالباً چیزی جز فدا کردن بینشهای عمیق در پای بررسیهای فنی کم‌اهمیت به‌شمار نمی‌رود. به نظر من، امروزه نیز این نکته تا حدی صادق است؛ البته فقط تا حدی. امروزه دیگر پرسشهای دیرینه و سنتی

نادیده گرفته نمی‌شوند، یا آن‌گونه که در بحبوحهٔ دورهٔ «علم رفتارگرا» و شاخه‌های مختلف ساخت‌گرایی مرسوم بود به‌مثابهٔ مشتی پرسش بوج و بی‌معنی به‌کناری نهاده نمی‌شوند. باب بحث دربارهٔ این مسائل مجدداً گشوده شده و در برخی موارد به مطالعاتی جدی انجامیده است. امروزه پرسشهای تازه‌ای مطرح شده‌اند که تا چند سال پیش حتی تصویری از آنها به ذهن خطور نمی‌کرد و چنین می‌نماید که این پرسشها کاملاً بجا بوده و مسیر درکی تازه و تشخیص مسائلی غیرمنتظره را هموار می‌سازند. در این سالها شاهد رشد فزاینده و چشمگیری در زمینهٔ پدیده‌های تجربی بوده‌ایم که به‌طرزی معقول کاملاً مفهوم شده‌اند و نظریه‌ای توجیهی باید پاسخگوی آنها باشد.

در گذشته نیز ارزیابیهای مشابهی، البته از دید من به غلط، صورت پذیرفته است. امروزه این بررسیها نیز باید با نظری شکاک مورد توجه قرار گیرند. شاید یادآوری افکار و آرای ولتر^۱ دربارهٔ متافیزیک، حتی در بررسیهای بسیار دقیق و ظریف، بتواند مفید باشد. به اعتقاد وی، متافیزیک رقصی است با حرکات موزون و پرشکوه که در همان جای شروع پایان می‌پذیرد. اغلب به‌نظر من چنین می‌رسد که میان موفقیت از نظر افکار عمومی و آنچه به‌واقع دستاورد یک پژوهش است، فاصله‌ای چشمگیر وجود دارد. در این مورد به ادعاهایی نظر دارم که نوید دستیابی به مدل‌های شبکهٔ عصبی (مدل پیوندی) یا هوش مصنوعی یا «انقلاب در شناخت» را جار می‌زدند. البته تصور می‌کنم در برخی از این حوزه‌ها پیشرفتهای مهمی انجام یافته است.

در اینجا سعی من بر این است تا این چشم‌انداز را، آن‌گونه که در برابر دیدگان من قرار دارد، به تصویر بکشم، هرچند باید همین‌جا بر این

نکته تأکید کنم که آنچه می‌گویم نظری شخصی است که مطمئناً در اقلیت قرار دارد.

یکی از نقاط متعارف ورود به بحث، چارچوبی است که حدود صد سال پیش از سوی گوتلوب فرگه^۱ مطرح شده و الگوی (paradigm) بسیاری از مطالعات بعدی قرار گرفته است. فرض بنیادین فرگه این است که «انسان مالک گنجینه عام و مشترکی از افکار است که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد» و این چیزی است که «نمی‌توان منکرش شد». و اگر چنین نمی‌بود، «وجود دانش مشترک (common science) ناممکن می‌گشت». این افکار مشترک در قالب زبانی عمومی و مشترک بیان می‌شوند که شامل نشانه‌هایی مشترک است. نشانه دو جنبه دارد، نخست اینکه، نشانه به شیئی در جهان خارج، یعنی مصداق خود، تخصیص می‌یابد؛ این امر در «زبانی منطقیاً کامل» برای هر لفظ «خوش ساخت» (well constructed) صادق است. دوم اینکه، نشانه «مفهومی» دارد که مرجع آن را تثبیت می‌کند و «برای هرکسی» که آن زبان را می‌داند، «قابل درک است». درک یک لفظ همانا دانستن مفهوم آن در زبان مشترک عمومی است. علاوه بر این، هرکسی می‌تواند تصویری ذهنی و فردی در پیوند با مفهوم عینی داشته باشد. نشانه‌ها، مفهوم و مصداق جوهرهایی برونی‌اند که خارج از ذهن / مغز قرار دارند. براساس مقایسه‌ای که فرگه به دست می‌دهد، فرض کنید با یک تلسکوپ به ماه نگاه می‌کنیم. در این شرایط می‌توانیم چنین بیندیشیم که تصویر واقعی ماه آن‌گونه که در تلسکوپ منعکس شده، شیء مشترکی میان تمامی آنانی است که به داخل تلسکوپ نگاه می‌کنند. این تصویر مشترک را می‌توان به مفهوم تشبیه کرد؛ و تصویری را که در

1. Gottlob Frege

شبکیه چشم هریک از ما پدید می‌آید، چیزی مشابه تصور ذهنی و فردی دانست.

بسیاری از محققان اساس این طرح را الگوی کار خود قرار داده‌اند. گرت اوانس^۱، در یکی از مهمترین مطالعات اخیر درباره دلالت، اظهار می‌دارد، این فکر که نشانه چیزی را در دنیایی که به آن ارجاع می‌دهد برجسته و مشخص می‌سازد «با عقل سلیم جور در می‌آید». این بینش گاهی مورد تردید قرار گرفته است؛ برای نمونه، پیتر استراوسن^۲ حدود چهل سال پیش درباره «اسطوره اسم خاص منطقی» هشدار می‌دهد و می‌توان چنین باوری را درباره شاخص (indexical) ها و ضمائر نیز بر آن افزود. آکیل بیلگرامی نیز در تحقیق اخیر خود شرحی بر حسب مفاهیم کنشگر (agent) ها در پیوندی نزدیکتر با شیء خارجی و زبان مشترک عمومی به دست می‌دهد. اما این‌گونه دل‌نگرانی‌ها نادرند و شاید راه به جایی نبرند.

تصویری که فرگه به دست می‌دهد، مسائلی فنی در خود دارد که پژوهشهای عمیق و فراوانی را سبب شده است، هرچند لازم است گفته شود که هیچ‌یک از اصول طرح وی آشکار و واضح نمی‌نماید. مسائلی که در این میان پدید می‌آیند، پیچیده‌تر و گسترده‌تر از آن‌اند که بتوان امیدی به بررسی آنها داشت. اجازه دهید تنها به برخی از این تردیدهای خود اشاره کنم.

این فرض بنیادین را که ذخیره عام و مشترکی از افکار در میان آدمیان وجود دارد، مطمئناً می‌توان مورد تردید قرار داد؛ در واقع، منتقدان نظریه اندیشه‌ها یک قرن پیش آن را رد کرده بودند. از نظر آنها تعبیر عبارتی چون «جان فکری دارد» (جان اشتیاقی دارد، جان قصدی

1. Gareth Evans

2. Peter Strawson

دارد، و غیره) به قیاس با «جان الماسی دارد» خطاست. دو مارسه^۱، از اصحاب دایرةالمعارف، و پس از او توماس راید^۲ مدعی شدند که این عبارت تنها به معنی «جان فکر می‌کند» (جان مشتاق است، جان قصد می‌کند، و غیره) است و هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان «افکار» را در جایگاهی قرار داد که جان بتواند مالک آن باشد. گفتن اینکه مردم افکار مشابهی دارند به این معنی است که آنها یکسان فکر می‌کنند و حتی شاید بتوانیم بگوییم آنها فکر واحدی دارند، همان‌گونه که مثلاً می‌گوییم دو نفر در یک جا [در جای واحدی] زندگی می‌کنند. اما از این رهگذر نمی‌توانیم مدعی شویم، افکاری وجود دارد که آنها در آن شریک‌اند یا انباره‌ای برای این افکار قابل تصور است. «دستور روساختی»، یعنی عبارتی که «منظماً گمراه‌کننده بوده است»، فیلسوفان را به این اشتباه انداخته تا اصطلاحاتی را برگزینند که صد و پنجاه سال بعد، به هنگام ابداع مجدد این رهیافت «زبان معمولی»، وارد کار شد. به هر حال برای اثبات اینکه فکر نیز مانند الماس موجودیتی «تملک‌پذیر» دارد، نیاز به دلیل و استدلال داریم. اینکه استدلال تا چه حد محکم باشد، به نظر من، مورد سؤال است.

حال نگاهی به فرض دوم یعنی این تصور بیندازیم که افکار مشترک به کمک «زبان مشترک میان مردم» بیان می‌شوند. نوعی از این تصور تقریباً در تمامی مطالعات مربوط به فلسفهٔ زبان و معنی‌شناسی فلسفی بدیهی انگاشته شده است. بسیاری با مایکل دامت^۳، که اتفاقاً از دانشمندان برجستهٔ فرگه‌شناس نیز هست، هم‌عقیده‌اند که من و شما نه تنها زبان مشترکی داریم، بلکه این زبان، مثلاً انگلیسی [یا فارسی]، «مستقل از سخنگویان آن» وجود دارد؛ هر یک از ما تنها «بخشی از

1. du Marsais

2. Thomas Reid

3. Michael Dummett

www.golshan.com

زبان را درک می‌کنیم و گاه همان بخش را نیز به اشتباه». این نظر با مطالعه تجربی زبان کاملاً بیگانه است. تا به حال نیز کسی به این نکته اشاره نکرده که منظور از این حرف چیست. برای نمونه، چگونه می‌توانیم مشخص کنیم، واژه disinterested [بی‌تفاوت، بی‌طرف] در زبانی که من بخشی از آن را می‌دانم، همان‌طور تلفظ می‌شود که در بوستون یا آکسفورد؛ یا آن‌طور که تقریباً تمام سخنگویان معتقدند (که می‌گویند از روی ناآگاهی است)، این واژه معادل uninterested یا برحسب تأکید مقامات ذیصلاح، معادل unbiased [بی‌طرف] است؟ این سؤالات از نظر مطالعه تجربی زبان بی‌معنی‌اند. آنچه در کاربرد متداول و روزمره، «زبان» یا «گوش» نامیده می‌شود، ملغمه‌های پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند که با رنگهای مختلف روی نقشه‌ها، اقیانوسها، نهادهای سیاسی و مانند آن، در قالب جنبه‌های مبهم تجویزی و غایت‌مند تعیین می‌گردند. در این میان، هیچ ساختار نظری‌ای برای جایگزین کردن آنها وجود ندارد و هیچ خلئی نیز نمی‌توان یافت که چنین ساختاری بتواند در صورت ابداع، آن را پر کند و از توانایی توجیه برخوردار باشد. این درست که مثلاً پیترو و مری شبیه به هم صحبت می‌کنند و هیچ‌یک از آن دو مثل دنگ زیاوپینگ^۱ [رهبر سابق حزب کمونیست چین] صحبت نمی‌کند، به همین ترتیب، اینها ممکن است شبیه به هم باشند و کنار هم زندگی کنند، در حالی که نه قیافه‌شان شبیه دنگ زیاوپینگ است و نه نزدیک او زندگی می‌کنند. براساس این واقعیات نمی‌توان نتیجه گرفت که اشکال مشترکی وجود دارد که همه مردم در آن سهیم‌اند؛ یا اینکه، حتی به صورت آرمانی، جهان به نواحی عینی و مشخصی تقسیم شده است و یا به زبانها و جوامعی که این زبانها به آنها تعلق دارند.

اینکه پیرسیم آیا پیتز به همان زبان مری صحبت می‌کند یا نه، مثل این است که پیرسیم آیا بوستون نزدیک نیویورک است و نه لندن، یا برعکس؛ یا اینکه آیا جان تقریباً در خانه است یا نه، مگر اینکه بعد مکانی که برحسب علائق و شرایط ایجاد می‌شود، بسیار متنوعتر و پیچیده‌تر باشد. ما در زندگی روزمره مان شاهد انواع بی‌ثباتی‌های جوامع، ناپایداری امیدها و انتظارات و تغییر گسترده وضعیت افراد و گروهها بوده و هستیم، بدون آنکه «پاسخ درستی» برای چند و چون انتخاب آنان در اختیار داشته باشیم. مردم همچنین درگیر تنوع و ناپایداری قدرت و حفظ حرمت اولیای امور نیز هستند.

در اینجا مسئله ابهام و گنگی مطرح نیست، بلکه آنچه هست عام بودن بیش از حد تقسیمات است. مسئله بر سر انتزاع و انتخاب از میان تنوعات و طرح مواردی مانند «نزدیک بوستون» یا «شبیبه به این یا آن» نیست؛ بلکه به رغم علائقمان، راهی کلی برای انتزاع وجود ندارد؛ درست مثل زمانی که می‌گوییم، زبان جنوب سوئد یک وقتی دانمارکی بوده و چند سال بعد، بدون کوچکترین تغییری و در نتیجه تسخیر نظامی منطقه، به زبان سوئدی مبدل شده است. تصوراتی خودمانی از این دست، نظیر قائل شدن تفاوت میان سوئدی و دانمارکی، هنجارها و قراردادهای یا استفاده نابجا از زبان، در شرایط کاربرد معمولی و روزمره کلاً در دسری ایجاد نمی‌کنند و مشکل‌آفرین نیستند؛ درست مثل گفتن اینکه «نزدیک نیویورک است» یا «به مری شباهت دارد». اما بعید است بتوان از این دست عبارات و گفته‌ها برای دستیابی به درکی نظری استفاده کرد. به اعتقاد من، بخش اعظم مطالعات جدی‌ای که در زمینه معنی و درک منظور صورت پذیرفته است، بدون غور و بررسی نقادانه بر پایه چنین مفاهیمی قرار گرفته است و باید مورد تجدیدنظری جدی قرار گیرد.

اعتقاد همگان بر این است که از چنین مفاهیمی باید در شرح و توضیح «قاعده‌مندی» (rule-following) و امر ارتباط بهره گرفت. به این ترتیب، قاعده‌مندی [تبعیت از قاعده] تنها زمانی می‌تواند مطرح باشد که معیارهای «درستی کاربرد یا اعمال قواعد، برحسب توافق همگانی در کاربرد زبان، یعنی شکل مشترکی از زندگی» وجود داشته باشد؛ یعنی همانا عملی که در یک جامعهٔ زبانی تحقق می‌یابد و در همان مفهومی که استراوسن در سخنرانیهای سال ۱۹۸۳ در وودبریج^۱ نیز با استناد به آرای ویتگنشتاین^۲ عنوان می‌دارد. جای شگفتی است اگر این مطلب را نوعی نظریه بردازی در قالب «فلسفه زبان روزمره» بدانیم، زیرا زبان روزمره، بکلی روند دیگری دارد. اگر نوهٔ من جمله I brang the book را به کار ببرد، بدون تردید خواهیم گفت که او از قاعدهٔ sing-sang-sung تبعیت کرده است. در حالی که brang با «توافق جمعی» مغایرت دارد.^۳ البته زبان درونی او با گذاشتن brought به جای brang می‌تواند تغییر یابد. اگر این تغییر صورت نپذیرد، او به زبانی صحبت خواهد کرد که از این نظر و از بسیاری جهات دیگر با زبان من فرق می‌کند و اگر در اینجا، واژهٔ «درست» معنایی داشته باشد، نوهام «درست» صحبت می‌کند. معمولاً مسائل مربوط به معنی را متفاوت از مسائل دیگر و نسبتاً عمیقتر در نظر می‌گیرند. در این سخن جای بحث

1. Woodbridge

2. Wittgensteinian

۳. برای طرح نمونه‌ای از فارسی می‌توان کاربرد «می‌بخم» (mipoxam) را به جای «می‌بزم» در نظر گرفت. صورت مذکور با الگوگیری از «می‌کشم» (mikošam)، قاعده‌مند به حساب می‌آید و تازه اگر این کودک متوجهٔ این نکته نیز شده باشد که XI پایان بنهای ماضی، در بن مضارع به Z برمی‌گردند، مثلاً در «ریخت / ریز»، «سوخت / سوز»، «باخت / باز»، «ساخت / ساز» و جز آن، برحسب قاعده صورت «می‌بزم» (mipozam) را می‌توانسته به کار ببرد. بنابراین مشخص است که صورت «مورد توافق» «می‌بزم» (mipazam) با «قاعده‌مندی» فاصله دارد. — م.

معمول داریم. این کار می‌تواند آسان، مشکل یا حتی غیرممکن باشد و تعیین دقیق موضوع گفتگو برای کسب موفقیت در عمل ارتباط، بندرت ممکن است ضروری گردد. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که در امر ارتباط واقعاً چیزی مانند «معنی مشترک و عام» مطرح است زیرا ویژگیهای ذاتی و شدیداً محدودکننده استعداد زبان، تنوع بسیار کمی را ممکن می‌سازد؛ این مسئله می‌تواند کشف تجربی جالبی (و البته نه غیرمنتظره‌ای) به حساب آید. ولی هیچ الزامی از لحاظ مفاهیم ذهنی برای تأیید صحت این نکته وجود ندارد.

حال دربارهٔ سومین نظر بنیادین فرگه مبتنی بر اینکه، یک نشانه چیزی را در جهان خارج برمی‌گزیند و این انتخاب برحسب مفهوم آن نشانه صورت می‌گیرد، چه می‌توان گفت. نخست باید توجه داشت که چنین نظرهایی را نمی‌توان بخشی از کاربرد متداول و روزمرهٔ زبان دانست و فرگه به همین دلیل باید اصطلاحات فنی‌ای را برای طرح خود می‌ساخت. البته این نکته تلاش او را بی‌اعتبار نمی‌سازد، زیرا بحث نظری بندرت پایبند «دانش عوام» است. اما در اینجا چند پرسش مطرح است: آیا این ابداعات فنی تناسبی با موضوع دارند؟ البته مردم از واژه‌ها برای اشاره به چیزهای مختلف و صحبت دربارهٔ آنها استفاده می‌کنند، اما از این نکته نمی‌شود دورخیز کرد و با یک پرش درست و حسابی نتیجه گرفت که واژه‌ها به این چیزها برمی‌گردند.

فرض کنید به شما بگویم، «پرروز با بی‌بی سی مصاحبه کردم و از بدتر شدن قیافهٔ شهر بهتم زده بود.» یکی از کسانی که این حرف مرا می‌شنود، ممکن است بدرستی بگوید که اشارهٔ من به لندن است و دربارهٔ این شهر صحبت می‌کنم؛ در حالی که من هیچ واژه‌ای را در حرفم به کار نبرده بودم که از معنی‌اش بشود «لندن» را درک کرد (برعکس، اگر بگویم «لندن کنار رود تیمز قرار دارد یا قرار ندارد»، نکته‌ای مربوط

است، زیرا این دسته از مسائل صرفاً پیچیده‌تر و مبهم‌تر می‌نمایند، ولی در جنبه‌های بنیادین خود با مسائل دیگر تفاوتی ندارند. شاید بتوان نظریه‌ای را مورد توجه قرار داد که مدعی است، خصیصه قاعده‌مندی، یا کلاً مراحل و فرآیندهای ذهنی، متضمن امکان دسترسی به شناخت آگاهی است. این تصریح در کاربرد اصطلاحات — که البته پیش از این هم نیست — با مسئله کاربرد همگانی و مشترک زبان مغایرت دارد و به هنگام تحقیق درباره زبان و اندیشه در روش علوم مختلف، از جایگاهی برخوردار نیست و به مشکلاتی لاینحل و بی‌نتیجه منتهی می‌شود. این نظریه زمانی اسرارآمیزتر می‌گردد که با مفهوم توجیه ناشده (و ظاهراً درک ناشدنی) «دستیابی اصولی» (access in principle) همراه شود؛ درست به همان ترتیبی که در مساعی اخیر جان سرل^۱ برای گریز از مشکلات آشکار، مشهود است. من جای دیگری به بحث درباره این موارد پرداخته‌ام و نمی‌خواهم آن بحث را اینجا دنبال کنم.

تا آنجا که به ایجاد ارتباط مربوط می‌شود، این امر همان اندازه بی‌نیاز از «معانی مشترک و عام» است که از «تلفظهای مشترک و عام». احتیاجی نیز به این نداریم که فرض کنیم، «معانی» (یا «آواها») یکی از طرفین گفتگو، برای طرف دیگر قابل کشف باشد. ایجاد ارتباط موردی نسبی است که با معیار «کم‌یا‌بیش» سنجیده می‌شود و تلاش برای تخمین مناسب چیزی است که طرف مقابل می‌گوید یا در ذهن خود دارد. در چنین شرایطی، فکری منطقی این است که تلویحاً معتقد باشیم، طرف مقابل مانند ماست، و سپس جرح و تعدیلهای لازم را به‌شکلی عمدتاً غیرارادی به فراتر از سطح آگاهی‌مان

به منطق است و ابدأ اشاره به لندن به حساب نمی آید). علاوه بر این، آیا چیزی به نام لندن که به آن اشاره می کنم، وجود دارد؟ اگر جواب مثبت باشد، این چیز، چیز عجیبی است. زیرا این امکان وجود دارد که هزار سال بعد، تحت شرایطی خاص، لندن بکلی خراب شود و جای دیگری دوباره بنا گردد و لندن باز هم لندن باقی بماند یعنی همان چیزی که هست. چارلز دیکنز واشنگتن را «شهر نیات شکوهمند» توصیف می کند، با «خیابانهای عریضی که از هیچ آغاز می شوند و تا ناکجا ادامه می یابند؛ هر کوچه ای فرسنگها پیش می رود و تنها منازل اطراف خود را کم دارد؛ جاده ها، و شهروندان را؛ ساختمانهای اداری که منتظر مراجعان خودند تا کامل شوند، و تزئینات شاهراهها که تنها رهگذرانی کم دارد تا زینت بخش خود سازد»؛ اما این شهر باز هم واشنگتن است.

ما می توانیم لندن را با توجه یا بدون توجه به ساکنانش مورد نظر قرار دهیم؛ از یک نظر، این شهر همان شهر باقی می ماند حتی اگر تمامی ساکنانش آنجا را ترک کنند؛ از دیدی دیگر، می توانیم درباره حال و روز و زندگی مردم این شهر نظر بدهیم و مثلاً بگوییم که لندن در دوره مسئولیت مارگرت تاچر روزگار سخت تری را گذراند. ما با اشاره به واژه «لندن» می توانیم درباره یک محل جغرافیایی، مردمی که روزگاری را در آن سپری می کنند، آسمان بالای آن شهر (البته نه خیلی بالا)، ساختمانها، مؤسسات و غیره، و ترکیبهای مختلفی از اینها صحبت کنیم. حتی یکبار استفاده از این واژه می تواند در آن واحد تمامی این نقشها را ایفا کند؛ مثلاً وقتی بگوییم، لندن آن چنان غمگین، زشت و آلوده شده است که باید خراب شود و صد فرسنگ دورتر از نو ساخته شود. هیچ چیزی در جهان نمی تواند چنین مجموعه ای از ویژگیها را داشته باشد.

واژه‌هایی نظیر شدن را برای صحبت دربارهٔ جهان واقعی به کار می‌برند، اما «چیزهای جهان» آن‌چنان وجود ندارند یا تصور می‌شود وجود نداشته باشند، که آنچه را نام یک شهر در خود می‌گنجاند با ویژگیهای پیچیده و تودرتوی شیوه‌های دلالتی‌شان، ارائه دهند؛ اگر کسی بر این باور باشد، تصورش فوراً به نقیضه‌گویی حادی منتهی خواهد شد. علاوه بر این، همین نکته را می‌توان در بررسی ویژگیهای واژگانی هم یافت. فرض کنید من بگویم، «کتابی که جان توی فکرش نوشته، سه کیلو وزنش است.»^۱ من در این جمله به کتابی اشاره می‌کنم که در آن واحد هم انتزاعی است و هم ملموس، اما چیزی نیست که در جهان خارج وجود داشته باشد. به طور کلی، یک لفظ یا عبارت در زبان دورنمای پیچیده‌ای را به دست می‌دهد که درباره‌اش می‌توان فکر کرد. سخن گفت، به چیزهایی، یا آنچه تصور می‌کنیم چیزهایی باشند، اشاره کرد. نتیجهٔ امر زمانی روشتر می‌شود که ما از ساده‌ترین موارد، یعنی اسامی خاص و عام، به واژه‌هایی با ساختهای ذاتاً رابطه‌نما و سازه‌های پیچیده‌تر گذر کنیم. در این میان، حتی مفصلترین فرهنگهای لغت نیز چیزی بیش از اشاراتی اجمالی به معانی واژه‌ها (یا آواهای آنها) در اختیار ما قرار نمی‌دهند؛ درست همچنان که اکثر دستورهای سنتی حجیم، تنها اشاراتی به صورت و معنی سازه‌های پیچیده دارند؛ اشاراتی که ممکن است برای هوش انسانی کارآیی داشته باشد؛ هوشی که به مقیاسی وسیع مستقل از تجربه، برخوردار از درک و ساختهای ضروری است. زبانی که درون من اندوخته شده است و ویژگی‌ای فردی

۱. به نظر می‌رسد، این نمونه در فارسی کاربرد نداشته باشد ولی نمونه‌های متعددی نیز در زبان فارسی وجود دارد که می‌تواند مؤید این ادعا باشد، مثلاً «دسپند طلایی که این جواهرساز توی فکرش | توی کلمه‌اش | ساخته، اقل از یک کیلو وزن دارد.» «این کتابی که توی سرت نوشته‌ای، خواننده ندارد.» - ۵.

به حساب می‌آید، برای من چنین دورنماها و راههایی را فراهم می‌آورد تا به هنگام بیان افکارم از آنها بهره بگیرم؛ زبان شما هم همین کار را می‌کند و تا آنجا که زبانهای ما به یکدیگر شباهت دارند و خودمان هم از جهات دیگری شبیه به هم هستیم، می‌توانیم میان خود ارتباطی کم و بیش مطلوب برقرار سازیم.

ویژگی رایج «نارسایی انگیزه» حتی در اقلام واژگانی ساده نیز کاملاً مشهود است. مختصات معنایی این واژه‌ها بسیار درهم تنیده و پیچیده است و جزئیاتش به گونه‌ای شناخته شده که به مراتب فراتر از هر تجربه معتبری قرار می‌گیرد و عمدتاً مستقل از انواع تجربیات و ساختهای عصبی ویژه است. این نتیجه‌گیری نیز زمانی قاطعانه‌تر تأیید می‌گردد که به معانی ترکیبات چندواژه‌ای گذر کنیم. به عنوان نمونه‌ای بسیار ساده، به روشی توجه کنیم که در تعبیر «گروههای اسمی محذوف» به کار می‌بریم؛ مثلاً در دو عبارت John ate و John ate an apple، از عبارت دوم این طور استنباط می‌شود که جان چیزی خورده است؛ ما در اینجا از قاعده‌ای طبیعی استفاده کرده‌ایم که می‌گویید، اگر لفظی «حذف» شده باشد، آن را به «چیزی یا کسی» تعبیر می‌کنیم. حال به جمله John is too stubborn to talk to Bill توجه کنید، به این معنی که جان یک‌دنده است و نمی‌خواهد با بیل صحبت کند. فرض کنید واژه Bill را حذف کنیم و جمله John is too stubborn to talk to را به دست دهیم. با اعمال همان قاعده طبیعی (یعنی به قیاس با نمونه اول)، نتیجه می‌گیریم که جان یک‌دنده است و با «کسی» صحبت نمی‌کند. اما این نتیجه‌گیری درست نیست، زیرا معنی این جمله در انگلیسی این است که مردم با جان (به خاطر یک‌دنده بودنش) صحبت نمی‌کنند. در مورد دوم، تعبیر ما وارونه می‌شود؛ جان صحبت نمی‌کند بلکه با او صحبت می‌کنند و شخص نامعلومی عمل صحبت را انجام می‌دهد و مخاطب قرار نمی‌گیرد.

برای طرح نمونه‌ای کمی ظریفتر، به جملهٔ Jones was too angry to run the meeting توجه کنید. چه کسی قرار است جلسه را اداره کند؟ در این مورد دو تعبیر وجود دارد؛ یکی اینکه جونز را «فاعل محذوف» فعل run در نظر بگیریم و معنی جملهٔ مذکور را این بدانیم که جونز به خاطر عصبانیتش جلسه را اداره نمی‌کند. در چنین شرایطی می‌گوییم که این فاعل محذوف تحت «تسلط» جونز است. یا اینکه مرجع run را نامشخص تلقی کنیم و جملهٔ مذکور را به این معنی بگیریم که (مثلاً) ما به خاطر عصبانیت جونز نتوانستیم جلسه را برگزار کنیم (مقایسه کنید با The crowd was too angry to run the meeting). حال فرض کنید به جای the meeting از یک گروه اسمی پرسشی استفاده کنیم. در چنین شرایطی، جملهٔ Which meeting was Jones too angry to run? به دست خواهد آمد. در این حالت از جملهٔ مذکور رفع ابهام شده است؛ زیرا در این جملهٔ اخیر فقط جونز از ادارهٔ جلسه خودداری کرده (مقایسه کنید با Which meeting was the crowd too angry to run? که برخلاف شَمّ زبانی می‌تواند چنین تعبیر شود که جماعتی قرار بوده جلسه را اداره کنند؛ برخلاف Which meeting was the crowd too angry for us to run? که فاعل محذوفی ندارد و نیازمند تعبیر نیست).

در مواردی از این دست، دلایل امر کاملاً شناخته شده‌اند، ولی نکتهٔ حیاتی این است که تمامی اینها بدون هرگونه تجربه‌ای مشخص شده‌اند و مستلزم فرآیندها و اصول محاسبه‌ای خاصی‌اند که در دسترس شعور انسان نیست؛ اصول و فرآیندهایی که به دامنهٔ وسیعی از پدیده‌های موجود در زبانهای بس گوناگون اعمال می‌شوند؛ زبانهایی که به لحاظ رده‌شناختی کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند. در این میان، حتی پدیده‌های بسیار معتبر نیز تا همین اواخر از توجه متخصصان دور مانده بودند. آن هم شاید به این دلیل که دانسته‌های ما دربارهٔ این واقعیات، «شَمّی»

است؛ یعنی به مثابه بخشی از طبیعت ما و عاری از تجربه. کندوکاو جدی در این زمینه زمانی آغاز می‌شود که ما مشتاق شگفتی در برابر پدیده‌های ساده طبیعت باشیم مثلاً افتادن سیبی از درخت، یا عبارتی که معنی‌اش همانی است که هست. اگر تنها به این «توضیح» دل خوش کنیم که هر چیزی در جای طبیعی‌اش فرو می‌افتد، یا اینکه آگاهی و دانش ما درباره صورت و معنی از تجربیاتمان یا احتمالاً نوعی انتخاب طبیعی ناشی می‌شود، می‌توانیم مطمئن باشیم که آن پدیده‌ها از دید ما پنهان می‌مانند؛ چه برسد به آنکه درکی از آنچه در پس این پدیده‌ها نهفته است، نصیبمان شود.

به نظر نمی‌رسد با افکاری که به آنها متوسل می‌شویم و درمی‌یابیم، نوع عام و مشترک تلفظها یا معانی، زبانهای مشترکی که به طور ناقص می‌دانیم، یا رابطه دلالت میان واژه‌ها و چیزهای جهان خارج و وجهی برای تثبیت آن، و درکی این چنین از این موارد، رشدی کرده باشد. به نظر چنین می‌نماید که رهیافتی «درون‌گرا» (internalist) با اجتناب از طرح مفاهیم مبهمی از این دست، بتواند مبنای کارآمدی برای مطالعه زبان و چگونگی کاربرد آن، کنشهای متقابل ما با دیگران و با محیط جهان خارج فراهم آورد. این رهیافت مانعی در برابر تردید و ناپاوریهای ما پدید نمی‌آورد، هرچند دلیلی هم برای این کار وجود ندارد. اگر چه در اینجا به طرح این مسئله نخواهم پرداخت، ولی باید بگویم تا به حال هیچ استدلال (غیر قابل تردیدی) در مخالفت با «درون‌گرایی» تمام‌عیاری از نوع دکارتی‌اش ندیده‌ام که وجود پدیده‌های جهان خارج را مورد تردید قرار دهد؛ در قالب این دید شکاکانه، مفاهیم (به شکل پیش یا افتاده) به «پدیده‌های جهان خارج» باز نمی‌گردند و از تجربه یا رشد و تکامل ناشی نمی‌شوند. این پیشنهادها از نظر من بی‌فایده می‌نمایند، ولی به معنی اخص کلمه، مردود نیستند و نامفهوم به حساب نمی‌آیند.

در همین ارتباط می‌توان به این پیشنهاد گاه و بی‌گاه توجه کرد که مشکل توضیح چگونگی کاربرد و فراگیری زبان، با اعتقاد به این نکته ساده‌تر می‌شود یا حل می‌گردد که این فرآیندها به نوعی «مبتنی بر معنی» اند؛ یعنی اعتقاد به بی‌دروپیکر بودن معنی‌شناسی، اعتقاد به باورها و برداشتهای تعبیری، اهداف و علائق، تجربیات جمعی و از این قبیل. به این ترتیب، رهیافتهای «مبتنی بر معنی‌شناسی» باعث پدید آمدن «بحرانی» نخواهند شد که از خلأ میان ویژگی ظاهری قاعده‌مندی، الگوریتمی و رقومی نحو، و تنوع ظاهری و بی‌ثباتی دائمی تجربه فردی و ساخت عصبی ناشی می‌شود؛ آرای جرالده ادلمن^۱ را می‌توان نمونه تازهای در این مورد دانست. تأملاتی از این دست نمی‌تواند در برابر نظری کاملاً گذرا به ویژگیهای ساده‌معنایی‌ای تاب بیاورد که مسائل مشابهی مانند ترکیبات نحوی نهانی را پدید می‌آورند. این ترکیبات مقید به قاعده و دقیقاً مشخص‌اند و نسبتاً مستقل از تجربه و جنبه‌های شناخته شده ساختار عصبی انسان تثبیت شده‌اند. علاوه بر این، مسئله جداً غلط بیان شده است. شکاف میان آنچه درباره زبان می‌دانیم و آنچه از علوم مربوط به مغز یا تجربه می‌شناسیم، به اندازه کافی گسترده هست، اما این مسئله آن‌گونه که گاه ادعا می‌شود، «بحران» یا «گرفتاری» ای برای روان‌شناسی شناخت به حساب نمی‌آید؛ بلکه برعکس، این همانا نمودار مسئله ویژه وحدت و یکپارچگی در علوم است. یک نظریه توجیهی موفق در یک سطح نمی‌تواند با سطوح دیگر تلفیق گردد، شاید به این دلیل که آن سطوح باید از بنیاد دگرگون شوند. در سالهایی نه چندان دور، اعتقاد بر این بود که دانش زبان در نهایت، استقرای ساده‌ای از تجربه جامع و گسترده یا